

ابراهیم پیش پدر و مادر رضاعی خود در قبیله بنی نجار بود و پیامبر (ص) آن جا می آمد و گاهی خواب قیلولة خود را آن جا می خوابید و ابراهیم را پیش ایشان می آوردند. عنان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی^۱، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: پیامبر (ص) فرمود: دیشب برای من پسری متولد شد که به نام پدرم ابراهیم او را نامگذاری کردم. گوید، رسول خدا او را برای شیر دادن به ام سیف سپرد که زن آهنگری به نام ابوسیف در مدینه بود. انس می گوید، روزی پیامبر (ص) به راه افتاد و من هم از پی ایشان رفتم و چون پیش ابوسیف رسیدیم مشغول دمیدن در کوره اش بود و تمام خانه را دود گرفته بود. من زودتر از پیامبر خود را به ابوسیف رساندم و گفتم دست نگهدار. پیامبر می آید. و او دست نگهداشت و پیامبر (ص) کودک را خواست و در آغوش گرفت و سخنانی فرمود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن علبه از ایوب، از عمرو بن سعید، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: هیچ کس را به مهربانی پیامبر (ص) نسبت به زن و فرزند ندیده ام. ابراهیم در منطقه بالای مدینه در خانواده بی دوران شیرخوارگی را می گذراند. پیامبر (ص) پیش او می رفت و ما نیز همراه آن حضرت می رفتیم و آن خانواده آهنگر بودند و گاهی خانه پر از دود بود. پیامبر کودک را در آغوش می گرفت و می بوسید.

واقدی می گوید محمد بن عبدالله، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می کرد که عایشه می گفته است: چون ابراهیم متولد شد پیامبر (ص) او را پیش من آورد و فرمود: نگاه کن بین چقدر شبیه من است. گفتم: شباهتی در او نمی بینم. پیامبر (ص) فرمود: مگر سپیدی و گوشت آلودی او را نمی بینی. گفتم: هر کودکی که فقط شیر زنان تازه زایمان کرده را بنوشد سپید و فربه می شود. (شیر ماده شتران تازه زاییده را بنوشد).

واقدی با سلسله سند دیگری از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عمره، از عایشه، از پیامبر (ص) نیز همین روایت را نقل می کند با این تفاوت که پیامبر فرموده است: عایشه گفت: هر کودکی که شیر بز بیاشامد، چاق و سپید می شود.

محمد بن عمر واقدی می گوید: پیامبر (ص) چند گوسپند و ماده شتر داشت و از

۱. ثابت ابن اسلم بنانی، که در طهات و هم در آثار واقدی از او زیاد نام برده می شود، از زاهدان و مورد اعتماد بشر علمای حدیث است، برای اطلاع بیشتر، رکت: میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۶۲-م.

شیر آنها برای ابراهیم و مادرش می فرستاد و ابراهیم و مادرش خوش اندام و زیبا بودند. سخیان بن عیینة از ابن ابی حسین، از مکحول^۱ نقل می کند: * پیامبر (ص) در حالی که به عبدالرحمن بن عوف تکیه داده بود، هنگام احتضار ابراهیم حاضر شد و چون ابراهیم درگذشت از چشمان پیامبر (ص) اشک جاری شد. عبدالرحمن گفت: ای رسول خدا، مردم را از این کار نهی فرموده ای اکنون اگر ببینند که گریه می کنی آنان هم گریه خواهند کرد. گوید، چون اشک پیامبر (ص) خشک شد فرمود: این گریستن نشانه مهر و محبت است و هرکس مهربان نباشد بر او مهربانی نمی شود؛ ما مردم را از شیون کردن و زاری کردن و بر شمردن صفاتی برای مرده که دارای آن نبوده باشد، منع کرده ایم. آن گاه فرمود: اگر نه این است که مرگ مسأله همگانی و راه رفتنی است و همه از پی یکدیگر بهم می پیوندیم همانا بر مرگ ابراهیم بیش از اینها اندوهگین می شدیم. اکنون در عین حال که اندوهناکیم و چشم می گرید و دل می سوزد ولی سخنی نمی گوئیم که خدای را به خشم آورد. او بقیة دوران شیرخوارگی را در بهشت سپری خواهد کرد.

عبدالله بن نمیر همدانی و ابوالمغیره نصر بن اسماعیل نقل می کردند که محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی از عطاء، از جابر بن عبدالله انصاری، از عبدالرحمن بن عوف نقل می کرد که می گفته است: * پیامبر (ص) دست مرا گرفت و به نخلستانی رفتیم که ابراهیم آن جا بود. پیامبر او را که در حال مرگ بود در دامن خود نهاد و از چشمهای ایشان اشک سرازیر شد. گفتیم: ای رسول خدا، گریه می کنید، مگر از گریستن بر مرده نهی فرموده اید؟ فرمود: من از بانگ برداشتن در دو مورد که شیوة مردم احمق و بدکار است منع کرده ام یکی بانگ شادی - قهقهه - به هنگام نعمت و سرمستی و لهو و لعب و شنیدن آواهای موسیقی شیطانی و دیگر از بانگ هیاهو گریستن به هنگام مصیبت و چهره خراشیدن و گریبان چاک زدن و هیاهوی شیطانی. عبدالله بن نمیر در دنباله حدیث خود می افزاید که پیامبر (ص) فرمود: این مهربانی و رحمت آوردن است و کسی که مهربانی نکرد بر او مهربانی نمی شود. ای ابراهیم اگر نه این بود که مرگ حق و وعده راست است و اگر نه این بود که راهی است همگانی و آخر ما هم به اول ما ملحق می شویم اندوه ما بر تو شدیدتر از این بود؛ اکنون هم برای تو اندوهگین و اشکبار و افسرده دلیم ولی چیزی نمی گوئیم که خدا

۱. مکحول، از بردگان رسول خدا (ص) است که او را همراه کنیزی به حواهر تیری خود شیما بردند. رک: اسدالغانه، ج

را به خشم آورد.

فَضْل بن دُکَیْن از محمد بن راشد، از مکحول روایت می‌کند: * پیامبر (ص) پیش پسرش ابراهیم آمد که در حال مرگ بود، و از چشمهای آن حضرت اشک سرازیر شد. عبدالرحمن بن عوف که همراه بود گفت: گریه می‌کنید و حال آنکه از گریستن نهی فرموده‌ای؟ فرمود: من از هیاهو و با صدای بلند گریستن منع کرده‌ام و اینکه برای میت فضائلی را بر شمرند که در او نیست و این نوع گریستن مهربانی و رحمت آوردن است.

فَضْل بن دُکَیْن از طَلْحَة بن عمرو، از عطاء^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابراهیم درگذشت، پیامبر (ص) فرمود دل اندوهگین است و چشم می‌گرید و هرگز چیزی که خدا را خوش نیاید نمی‌گوییم و اگر نه این است که مرگ وعده راستین است و همه را دربر می‌گیرد اندوه ما بر تو سخت‌تر بود و به هر حال ای ابراهیم بر تو اندوهناکیم.

موسی بن داود از ابن لَهَیْعَة، از بکیر بن عبدالله بن أشجّ نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) بر مرگ فرزندش ابراهیم آهسته می‌گریست. و اسامة بن زید با صدای بلند و فریاد می‌گریست. پیامبر (ص) او را منع فرمود. گفت: دیدم شما گریه می‌کنید. فرمود: آرام گریستن از رحمت و مهربانی است و بانگ بلند بر آوردن از شیطان است.

یعلی بن عبید طنافسی از اجلح، از حکم نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابراهیم درگذشت، رسول خدا (ص) فرمود: اگر نه این است که اجل و مرگ برای همه معلوم و معین است بر تو سخت‌تر از این اندوه اندوهگین می‌شدیم؛ چشم می‌گرید و دل اندوهگین است و به خواست خداوند چیزی نمی‌گوییم مگر آنچه خدای به آن خشنود باشد؛ و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم.

مسلم بن ابراهیم از ابان، از قتاده نقل می‌کند: * چون ابراهیم پسر رسول خدا درگذشت، فرمود چشم می‌گرید و دل اندوهگین است و به خواست خداوند جز خیر نمی‌گوییم و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و فرمود بقیه مدت شیرخوارگی او در بهشت خواهد بود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از عمرو بن سعید نقل می‌کند: * چون ابراهیم درگذشت، پیامبر (ص) فرمود: ابراهیم پسر من است و او در شیرخوارگی مرد و برای او در

۱. پنج نفر از اصحاب رسول خدا به نام «عطاء» هستند و نمی‌دانیم این کدامیک است. رک: منبع پیشین، ج ۲، ص

بهشت دو دایه خواهد بود که مدت شیرخوارگی او را در بهشت تمام می‌کنند.
 و کعب بن جراح از اسماعیل بن ابوخالد، از شعبی نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود
 : برای او در بهشت دایه‌یی است که بقیه مدت شیرخواری او را در بهشت تکمیل خواهد
 کرد.

و کعب بن جراح و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی و یحیی بن عباد از شعبه، از
 عدی بن ثابت، از براء بن عازب نقل می‌کنند : چون ابراهیم پسر رسول خدا درگذشت،
 فرمود: همانا برای او دایه‌یی در بهشت خواهد بود.

عنان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفت
 : دیدم ابراهیم در مقابل پیامبر (ص) در حال مرگ است. اشک پیامبر سرازیر شد و فرمود:
 چشم می‌گیرد و دل اندوهگین است و چیزی نمی‌گوییم جز آنچه خدا را خوش آید، و
 سوگند به خدا ای ابراهیم، بر تو اندوهناکیم.

عمرو بن عاصم کلابی بصری از همام، از قتاده نقل می‌کند : رسول خدا (ص)
 فرمود بقیه مدت شیرخوارگی ابراهیم در بهشت خواهد بود.

عبیدالله بن موسی عبسی از اسرائیل بن یونس، از جابر، از عامر، از براء نقل می‌کند که
 می‌گفته است : چون ابراهیم پسر رسول خدا که مادرش ماریه قبطیه بود در شانزده ماهگی
 درگذشت، پیامبر (ص) فرمود او را در بهشت دایه‌یی است که شیرخوارگی او را تمام خواهد
 کرد و او از صدیقان است.

و کعب از سفیان، از جابر، از عامر نقل می‌کند : پیامبر (ص) بر فرزند خود ابراهیم که
 در شانزده ماهگی درگذشت، نماز گزارد.

و کعب از اسرائیل، از جابر، از عامر، از براء نقل می‌کرد که پیامبر (ص) فرموده است
 : ابراهیم را در بهشت دایه‌یی است که مدت شیرخواری او را تمام خواهد کرد و او صدیق
 و شهید است.

عنان بن مسلم و یحیی بن حماد و موسی بن اسماعیل تبوذکی گفتند، ابو عوانه از
 اسماعیل مدنی نقل می‌کرد که گفته است : از انس بن مالک پرسیدم آیا پیامبر (ص) بر
 جنازه پسرش ابراهیم نماز گزارد؟ گفت: نمی‌دانم، رحمت خدا بر ابراهیم باد که اگر زنده
 می‌ماند صدیق و نبی بود.

عبدالله بن نمیر همدانی از عطاء بن عجلان، از انس بن مالک روایت می‌کند

☆ پیامبر (ص) بر فرزند خود ابراهیم چهار تکبیر گفت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند: ☆ پیامبر (ص) بر فرزندش ابراهیم هنگامی که درگذشت نماز گزارد. عبیدالله بن موسی از مسعر، از عدی بن ثابت نقل می‌کند که او از براء شنیده بوده است که می‌گفته است: ☆ برای ابراهیم پسر رسول خدا در بهشت بانوی شیردهنده یا دایه‌یی است و شک در مورد این دو کلمه از مسعر است.

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از سلیمان اعمش، از مسلم، از براء نقل می‌کند: ☆ ابراهیم پسر رسول خدا (ص) در شانزده ماهگی درگذشت و پیامبر (ص) فرمود او را در بقیع دفن کنید که برای او در بهشت دایه‌یی است. گوید، این پسر از کنیز قبطنی آن حضرت بود. خالد بن مخلد بجلی از محمد بن موسی نقل می‌کند که می‌گفته است، محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) می‌گفت: ☆ نخستین کس که در بقیع دفن شد عثمان بن مظعون^۱ بود و پس از او ابراهیم فرزند پیامبر (ص)، و با دست خود اشاره کرد که قبر ابراهیم در بقیع کنار آخرین خانه سمت چپ زیر درختی است که پشت دیوار است.

معن بن عیسی اشجعی از ابراهیم بن نوفل بن مُغیره بن سعید هاشمی، از قول مردی، از خاندان علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است: ☆ پیامبر پس از دفن ابراهیم فرمود: آیا کسی مشک آبی می‌آورد؟ مردی از انصار مشک آبی آورد. فرمود: آن را بر گور ابراهیم پاش. و می‌گفت گور ابراهیم نزدیک راه است و اشاره به جایی نزدیک خانه عقیل کرد.

فضل بن دُکین از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کند: ☆ چون گور ابراهیم را با زمین مساوی کردند، پیامبر (ص) در کنار گور سنگی دید که برآمده بود. با انگشت خود آن را صاف فرمود و گفت: هرگاه هر کدام عملی انجام می‌دهید سعی کنید به‌طور تمام و کمال باشد زیرا مایه تسکین مصیبت دیده است.

وکیع بن جراح از سفیان، از بُرد، از مکحول نقل می‌کند که می‌گفته است: ☆ پیامبر (ص) کنار گور ابراهیم نشسته بود و در لحد حفره‌یی دید. کلوخی به گورکن داد که آن جا را پوشاند و فرمود: این سود و زیانی نمی‌رساند ولی مایه آرامش خاطر بازماندگان

۱. عثمان بن مظعون، چهاردهمین مردی است که مسلمان شده و به حبه هجرت کرده است و از فریبیان است، او بحسین مهاجری است که در سال دوم هجرت در مدینه درگذشته است، رضوان الله علیه، رک: ابن اثیر، ابدالغابه، ج ۳، ص

است.

عبداللّه بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از سائب بن مالک نقل می‌کند: * روزی که ابراهیم پسر رسول خدا (ص) درگذشت خورشید گرفت.

عبداللّه بن موسی از اسرائیل، از زیاد بن علاقه، از مغیره بن شعبه نقل می‌کند: * روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت، پیامبر (ص) فرمود: همانا خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های قدرت خدایند و برای مرگ کسی کسوف و خسوف صورت نمی‌گیرد و چون ماه و خورشید را در حال گرفتگی دیدید بر شما باد به دعا کردن تا هنگامی که باز شوند.

فضل بن دُکین از عبدالرحمن بن غسیل، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید نقل می‌کند: * روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت. مردم گفتند خورشید به واسطه مرگ ابراهیم گرفت. چون رسول خدا (ص) این خبر را شنید بیرون آمد، نخست ستایش و نیایش الهی بجای آورد و سپس فرمود: ای مردم، خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های قدرت خدایند و برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرند، و چون خورشید و ماه گرفتگی می‌بینید به مساجد پناه برید. و در این هنگام گریست. مردم گفتند: ای رسول خدا، شما که پیامبرید گریه می‌کنید؟ فرمود: من هم انسانم، چشم می‌گیرد و دل افسرده می‌شود و چیزی نمی‌گوییم که خدا را به خشم آورد، به خدا سوگند ای ابراهیم، ما بر تو اندوهناکیم. گوید، ابراهیم هنگام مرگ هیجده ماهه بود و پیامبر فرمود برای او در بهشت دایه‌یی است.

فَضْلُ بْنُ دُكَيْنٍ وَ وَاقِدِيُّ بْنُ إِسْرَائِيلَ، از جابر، از عامر نقل می‌کنند: * ابراهیم در هیجده ماهگی درگذشت.

واقدی گوید عبداللّه بن جعفر، از عبداللّه بن عثمان بن خُثَيم، از شهر بن حوشب، از اسماء دختر یزید برایم نقل کرد که: * چون ابراهیم درگذشت پیامبر (ص) گریست. یکی از تسلیت‌گویندگان گفت: ای رسول خدا، شما سزاوارتر و شایسته‌تر کسی هستید که باید حق خداوند را بشناسد. پیامبر فرمود: چشم می‌گیرد و دل اندوهگین می‌شود. در عین حال سخنی که خدا را ناخوش آید، نمی‌گوییم. اگر مرگ وعده راست و همه گیر نبود و اگر نه این است که آخر ما هم به اول خواهد پیوست. همانا ای ابراهیم بر تو اندوهگین‌تر از این بودیم و به هر حال ما از مرگ تو اندوهگینیم.

واقدی گوید أسامة بن زید لُثَي، از منذر بن عبید، از عبدالرحمن بن حسان بن ثابت،

از قول مادرش سیرین نقل می‌کرد که می‌گفته است: * من نیز هنگام مرگ ابراهیم حضور داشتم. پیش از آنکه ابراهیم بمیرد من و خواهرم را که آه و فریاد می‌کشیدیم رسول خدا منع نمی‌فرمود ولی همین که ابراهیم مرد، پیامبر (ص) ما را از بلند گریستن منع فرمود و در حالی که رسول خدا و عباس نشسته بودند، فضل بن عباس کودک را غسل داد. گوید، آن‌گاه جسد او را بردند و من دیدم رسول خدا (ص) بر لب گور نشسته و عباس کنار او بود و فضل بن عباس و أسامة بن زید وارد گور او شدند و من همان‌جا می‌گریستم و کسی مرا منع نکرد. در آن روز خورشید گرفت و مردم گفتند برای مرگ ابراهیم خورشید گرفته است و پیامبر (ص) فرمود: خورشید برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرد. و پیامبر سوراخی در لحد دید و دستور فرمود آن را بپوشانند و چون در آن مورد از پیامبر سؤال کردند، فرمود: این نه سودی می‌رساند و نه زبانی ولی موجب آسایش خاطر زندگان است، و خداوند دوست دارد بنده هر کاری که می‌کند آن را استوار انجام دهد. ابراهیم روز سه‌شنبه دهم ربیع‌الاول سال دهم هجرت درگذشت.

واقدی گوید یعقوب بن محمد بن ابی صعصعه، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه نقل می‌کرد که: * ابراهیم پسر رسول خدا (ص) در بنی‌مازن در خانه ام‌برده درگذشت و پیامبر (ص) فرمود او را دایه‌یی است که مدت شیرخوارگی او را در بهشت تمام می‌کند. جنازه ابراهیم را از خانه ام‌برده بر سریر کوچکی بیرون آوردند. در بقیع رسول خدا (ص) بر آن نماز گزارد و به رسول گفتند او را کجا دفن کنیم، فرمود: کنار گور فقید از دست رفته عثمان بن مظعون. و پیامبر به ام‌برده، نخلستان کوچکی که معروف به نخلستان عبدالله بن زمعه بن اسود اسدی بود عنایت فرموده بود و او آنجا کوچیده بود.

واقدی می‌گوید عبدالله بن عاصم حکمی، از عمر بن حکم بن ثوبان نقل می‌کرد که: * پیامبر (ص) دستور فرمود سنگی کنار گور ابراهیم نهادند و روی گور او آب ریختند. همچنین واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم نقل می‌کند که می‌گفته است عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای عمویم زهری نقل می‌کرد که پیامبر (ص) می‌فرمود: * اگر ابراهیم زنده می‌ماند، پرداخت جزیه را از همه قبطی‌ها برمی‌داشتم.

حکم بن موسی پدر ابوصالح بزاز گوید ولید بن مسلم، از قول پسر جابر نقل می‌کرد که شنیده است مکحول از قول پیامبر (ص) حدیث می‌کرده که فرموده است: * اگر ابراهیم

زنده می ماند هیچ یک از دایمهای او (افراد قبطنی) برده نمی بودند.^۱

حضور رسول خدا (ص) در ویران کردن و ساختن کعبه

محمد بن عمر بن واقد اسلمی گوید از عبدالله بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو هذلی، از پدرش، و عبدالله بن یزید هذلی، از ابو غطفان، از ابن عباس، و محمد بن عبدالله^۲ از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم - و سلسله سند حدیث ایشان در مواردی مشترک بود - برایم نقل کردند که می گفتند: کوههای اطراف همگی مشرف بر مکه بود و سیل از نواحی بالای مکه می آمد و وارد خانه می شد و گاه از بالای خانه کعبه می گذشت و ترسیدند که ویران شود. از سوی دیگر مقداری از زیورهای کعبه از جمله آهنی زرین که آراسته به مروارید و گوهر و بر روی زمین کنار کعبه نصب بود، دزدیده شد. اتفاقاً کشتی از رومیان به سرپرستی باقوم که معمار هم بود در شعیبه که پیش از جدّه بندرگاه معروف بود، گرفتار طوفان و درهم شکسته بود. ولید بن مغیره همراه گروهی از سران قریش به شعیبه آمد و چوبهای کشتی را خریدند و با معمار رومی هم صحبت کردند او نیز همراه ایشان آمد و تصمیم گرفتند و گفتند خانه خدای خود را دوباره بسازیم. دستور دادند سنگ فراوان جمع کردند و پایه های ساختمان را کردند که از آن سنگها به کار برند. در همان هنگام رسول خدا (ص) هم که سی و پنج ساله بود همراه مردم سنگ حمل می کرد و معمولاً هنگام حمل کردن سنگ، ازار و لنگهای خود را می گشودند و آن را بر دوش خود می افکندند. پیامبر (ص) نیز چنان کرد که از پای در افتاد و بانگ سروشی شنید که می گوید عورت خود را بپوش و این نخستین سروشی بود که آن حضرت شنید. ابوطالب گفت: ای برادرزاده، لنگ خود را بر سرت بگذار. فرمود: این پیشامد برای این بود که من تعدی کردم و کاری را که نباید انجام دهم انجام دادم و پس از آن هرگز عورت رسول خدا دیده نشد. و چون تصمیم به خراب کردن خانه گرفتند، یکی از ایشان گفت فقط از اموال پاکیزه خود که در به دست آوردن آن قطع رحم نکرده باشید و نسبت به کسی ستمی روا نداشته باشید، خرج کنید.

۱. شرح حال دختران بزرگوار پیامبر (ص) در فصلهای آینده خواهد آمد. - م.

۲. این شخص که نامش در اسناد واقدی و ابن سعد است برادرزاده زهری و از راویان اوست. - م.

ولید بن مغیره تیشه به دست گرفت و به کندن سنگها پرداخت و می گفت: پروردگارا، خشم مگیر که ما قصد خیر و نیکی داریم و قریش نیز همراه او به خراب کردن کعبه پرداختند.

سپس برای ساختن و برآوردن دیوارهای کعبه قرعه کشی کردند. فاصله میان حجر اسماعیل و حجرالاسود که در کعبه هم آنجا و در واقع پیش روی کعبه است به خاندان عبدمناف و بنی زهره افتاد. و فاصله میان این سو تا آن سوی حجر اسماعیل برعهده بنی اسد بن عبدالعزی و بنی عبدالدار بن قصی قرار گرفت. و فاصله میان حجر اسماعیل و رکن یمانی برعهده بنی تیم و بنی مخزوم گذاشته شد. و فاصله رکن یمانی تا حجرالاسود برعهده بنی سهم و بنی جمح و عدی و عامر بن لؤی قرار گرفت.

و چون ساختمان را آغاز کردند و به جایی رساندند که لازم بود حجرالاسود را نصب کنند، هریک از قبایل مدعی شدند که برای نصب حجرالاسود از دیگران شایسته ترند و چنان اختلافی پیش آمد که بیم درگیری و کشتار بود. و قرار گذاشتند نخستین کسی که از در بنی شیبه وارد شود آن را نصب کند. و همگان گفتند راضی و تسلیم این حکم هستیم. و رسول خدا (ص) نخستین کسی بود که وارد شد و چون او را دیدند گفتند این امین است و به هرچه حکم دهد راضی هستیم و داستان را به آن حضرت گفتند. و پیامبر (ص) ردای خود را برداشت و بر زمین بگسترده و حجرالاسود را در آن نهاد و فرمود چهار نفر از چهار خاندان بزرگ قریش بیایند. از بنی عبدمناف عتبه بن ربیعہ آمد و ابوزمعه و ابوحنیفه بن مغیره و قیس بن عدی آمدند و رسول خدا فرمود هریک گوشه‌یی از ردا را بگیرد و همگی با هم آن را بلند کنند. و آنها چنان کردند و رسول خدا (ص) سنگ را برداشت و در جای آن که هم اکنون نیز همان جاست، نصب فرمود. مردی از اهل نجد پیش آمد که حجرالاسود را بردارد و به پیامبر (ص) بدهد. یا سنگی دیگر به رسول خدا بدهد که حجرالاسود را با آن محکم سازد. عباس بن عبدالمطلب گفت نه. و او را راند و خود سنگی به پیامبر (ص) داد تا حجرالاسود را با آن محکم کند. و پیامبر (ص) فرمود نباید کسی غیر از خود ما همراه ما در ساختن کعبه باشد. گوید، مرد نجدی گفت: خیلی شگفت آور است که مردمی اهل شرف و عقل و سن و سال و اموال این گونه به کوچکترین خود اعتماد کنند و با وجود فقر او بر خود سالارش کنند و با اینکه خود اهل کرم و جود هستند گویی همگی خدمتگزاران اویند، و به خدا سوگند ایشان را پراکنده خواهد ساخت و همه بهره‌ها و منافع را میان ایشان تقسیم

خواهد کرد. و گویند که او ابلیس بود. در این موقع ابوطالب این ابیات را سرود:

همانا آغاز و فرجام آن از ماست، با دادگری و عدالتی که منکر آن نیستیم (در راه خداوند حاکم و عادل که منکرش نیستیم)، کمال کوشش خود را برای آباد ساختن آن به کار برده به بهترین و بیشترین وجه آن را ساخته و پرداخته ایم پس اگر حتی باشد بیشترش در ماست.^۱

همچنان کعبه را تا زیر سقف ساختند و برای سقف پانزده ستون در نظر گرفتند و آن را بر شش پایه قرار دادند و حجر اسماعیل را هم از کعبه جدا کردند.

واقدی از ابن جریر، از ولید بن عطاء، از حارث بن عبدالله بن ابی ربیع، از عایشه نقل می کند که پیامبر (ص) به او گفته است: «قوم تو در ساختمان کعبه کوتاهی کردند و اگر نه این است که هنوز مدتی از مشرک بودن ایشان نگذشته است (به تازگی از شرک دست برداشته اند) آنچه از خانه کعبه را که از آن بیرون کرده اند، ضمیمه آن می کردم. اگر پس از من خواستند کعبه را تجدید ساختمان کنند بیا تا به تو نشان دهم که چه قسمتهایی از آن خارج کرده اند. و نزدیک هفت ذراع از حجر اسماعیل را به عایشه نشان داد. عایشه می گوید. پیامبر (ص) در گفتار خود همچنین فرمود: من برای کعبه دو در شرقی و غربی که بلند نباشد قرار می دادم، آیا می دانی چرا قوم تو در کعبه را بلند و در ارتفاع قرار دادند؟ و من گفتم: نه. فرمود: از روی غرور و عزت طلبی که هیچ کس جز کسانی که ایشان می خواهند نتواند وارد کعبه شود، و ایشان معمولاً وقتی خوش نداشتند کسی وارد کعبه شود او را دعوت می کردند که وارد کعبه شود و همین که خود را بالا می کشید و نزدیک بود وارد کعبه شود او را کنار می زدند و فرو می افتاد.

واقدی می گوید عبدالله بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو، از پدرش نقل می کرد که می گفته است: «قریش در دوره جاهلی در کعبه را روزهای دوشنبه و پنجشنبه می گشودند و پرده داران کعبه کنار در می نشستند و چه بسا کسی به زحمت بالا می رفت و اگر آنها نمی خواستند وارد شود کنارش می زدند و فرو می افتاد و چه بسا که دست و پایش

۱. اَنْ لِّمَّا اَوَّلُهُ وَاخِرُهُ فِي الْحَكْمِ وَالْعَدْلِ الَّذِي لَا نَكْرَهُ

وَقَدْ جَاهِدْنَا حَيْدَهُ لِنَعْمَرَهُ وَقَدْ عَمَرْنَا خَيْرَهُ وَاكْتَرَهُ

فان يكن حقا فبينا او فره

می شکست یا می مرد. معمولاً به رعایت احترام هیچ گاه با کفش وارد کعبه نمی شدند بلکه کفشها را در محل نردبان و پلکان قرار می دادند.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از خالد بن رباح، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از ابن مرسا غلام قریش نقل می کند که می گفته است، شنیدم عباس بن عبدالمطلب می گفت: * رسول خدا در حج خود بر خانه کعبه جامه های گرانبهای سیاه پوشاند.

نبوت رسول خدا (ص)

اسماعیل بن ابراهیم بن عُلَیْة از خالد کفشدوز، از عبدالله بن شقیق^۱ نقل می‌کند: «مردی به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا شما از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ مردم به او گفتند ساکت باش. ساکت. پیامبر (ص) فرمود: آزادش بگذارید، من هنگامی که آدم میان روح و جسد بود، پیامبر بودم.

عثمان بن مسلم و عمر بن عاصم کلابی هر دو از قول حماد بن سلمه، از خالد کفشدوز^۲، از عبدالله بن شقیق، از ابن ابی الجداء نقل می‌کردند که می‌گفته است: «به پیامبر گفتم ای رسول خدا از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ فرمود: از آن زمان که آدم میان روح و جسد بود.

عمر بن عاصم کلابی از ابو هلال، از داود بن ابی هند، از مطرف بن عبدالله بن شخیر نقل می‌کرد که می‌گفته است: «مردی از رسول خدا (ص) پرسید از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ و رسول خدا فرمود: آن‌گاه که آدم میان روح و خاک و گل بود.

فضل بن دُکَیْن از اسرائیل بن یونس، از جابر، از عامر نقل می‌کرد: «مردی به پیامبر (ص) گفت از چه هنگام به پیامبری برگزیده شدی؟ فرمود: آن‌گاه که از من عهد و پیمان گرفته شد، آدم میان روح و جسد بود.

۱. عبدالله بن شقیق، درباره‌اش دهبی در میزان الاعتدال اظهار نظر کرده است که از نظر برخی مورد اعتماد نیست و از دست‌نشان امیرالمؤمنین علی (ع) است، رک: میزان الاعتدال، ج ۲، ذیل شماره ۴۳۸۰، ص ۴۳۹-م.
۲. خالد بن مهران، معروف به خذاء، در گذشته ۱۴۱ یا ۱۴۲، مورد اعتماد نسی علمای حدیث، رک: همان منبع، ذیل شماره ۲۴۶۶-م.

ابوالعلاء حسن بن سَوار خراسانی از لیث بن سعد، از معاویه بن صالح، از سعید بن سُوید، از عبدالاعلی بن هلال سلمی، از عرباض بن ساریه^۱ که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود: من بنده خدا و خاتم پیامبران بودم در آن هنگام که آدم در خاک و گل بود و به شما می‌گویم که من همان دعای پدرم ابراهیم و همان کسی هستم که عیسی به من مژده داده است و مادرم پرتوی دید، و مادران پیامبران چنان پرتوی می‌بینند، و چون مادر رسول خدا آن حضرت را زایید نوری دید که کاخهای شام برای او روشن و نمایان شد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از جُوَیبر، از ضحاک نقل می‌کند: * پیامبر فرمود من همان دعای پدرم ابراهیم هستم که هنگام ساختن پایه‌های خانه کعبه گفتم «پروردگار ما، میان ایشان رسولی از خودشان برانگیز» و تا آخر آیه را تلاوت فرمود.^۲

واقدی از ربیعه بن عثمان، از عمر بن ابی‌انس و همچنین از اسماعیل بن عبدالملک انصاری، از عبدالله بن عبدالرحمن بن معمر نقل می‌کند: * رسول خدا فرمود: من همان دعای پدرم ابراهیم هستم و عیسی بن مریم هم مژده ظهور مرا داده است.

سعید بن منصور از فرج بن فضالة، از لثمان بن عامر، از ابوامامه باهلی نقل می‌کند: * به رسول خدا گفته شد آغاز کارش چگونه است؟ فرمود: من همان دعای پدرم ابراهیم هستم و عیسی بن مریم به ظهورم مژده داده است.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابی‌عروبه، از قتاده و همچنین عمر بن عاصم کلابی از ابو هلال، از قتاده نقل کردند: * پیامبر (ص) فرموده است من از لحاظ آفرینش نخستین مردم هستم و آخرین پیامبران از نظر برانگیخته شدن.^۳

۱. عرباض بن ساریه، درگذشته به سال ۷۵ و به قولی دیگر کشته شده در فتنه عبدالله بن زبیر، رکت: ابن اثیر، اسدالغانه، ج ۳، ص ۳۹۹-م.

۲. آیه ۱۲۷ سوره درم - بقره -، رکت: شیخ طوسی، تفسیر بیان، ج ۱، چاپ نجف، ص ۴۶۶-م.

۳. این روایات در غالب ستایشهایی که شاعران بزرگ فارسی از حضرت حتی مرثت کرده‌اند سایه افکنده و تأثیر گذاشته است. مثلاً سابی می‌گوید:

بوده اول به خلقت و صورت و آمده آخر از پی دعوت

حدیقه، به اهتمام استاد مدرس رضوی، ص ۱۹۴. نظامی می‌گوید:

ای حتم پیامبران مرسل حلوای پسین و ملح اول

سوناوه ساغ اولین صلب لشکرکش عهد آخرین طلب

لیلی و مجنون، چاپ برنلس، ص ۱۱. عطار می‌گوید:

نشانه‌های پیامبری در رسول خدا پیش از آن که به او وحی شود

عبدالوهاب بن عطاء از ثور بن یزید، و واقدی از خالد بن معدان نقل می‌کنند: * به پیامبر (ص) گفته شد درباره خود برای ما صحبت فرمای. فرمود: آری، من نتیجه دعای پدرم ابراهیم و همان کسی هستم که عیسی بن مریم به ظهورش مژده داده است و مادرم چون مرا زایید از او پرتوی سر زد که کاخهای شام را برای او روشن ساخت و میان قبیله بنی سعد بن بکر شیر خوردم. روزی که من همراه برادر شیری خود دورتر از خانه‌های قبیله دامها را می‌چراندیم دو مرد که جامه سپید پوشیده بودند با طشتی زرین که انباشته از برف بود پیش من آمدند و مرا گرفتند و شکم مرا دریدند و قلبم را بیرون آوردند و آن را دریدند و تکه خون بسته سیاهی را از آن بیرون کشیدند و دور افکندند؛ آن‌گاه شکم و دل مرا شستند و یکی از ایشان گفت: او را با صد نفر از امتش وزن کن و بسنج. و مرا وزن کردند و من افزون بودم. آن‌گاه گفت: او را با هزار نفر وزن کن. وزن کردند و من افزون بودم. گفت: رهایش کن که اگر او را با همه امتش وزن کنی و بسنجی او افزون خواهد بود.^۱

واقدی از قول موسی بن عبیده، از برادرش نقل می‌کند: * چون رسول خدا متولد شد بر دو دست خود به زمین آمد و سر به سوی آسمان برافراشت و مشتی خاک به دست گرفت. و چون این خبر به اطلاع مردی از قبیله لَهَب^۲ رسید به دوست خود گفت مواظب باش، اگر این سخن درست باشد این نوزاد بر همه اهل زمین پیروز خواهد شد.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بن انس بن مالک نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) همراه کودکان بازی می‌کرد که فرشته‌یی آمد و او را گرفت و شکمش را درید و خون بسته سیاهی را از آن بیرون آورد و دور افکند و گفت این از شیطان

موز آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان جان و دل بود

اسرارنامه، به اهتمام استاد دکتر گوجری، ص ۱۲-م.

۱. قلاً تذکر داده شد که روایات نقلی صدر مورد قبول علمای بزرگ شیعه است. -م.

۲. لَهَب، به نقل منتهی الارب نام طایفه‌یی از قبیله اُرد است، رکن: ابن حزم، جمهرة اساب العرب، چاپ استاد عبدالسلام محمد هارون، دارالمعارف، مصر، ۱۹۷۱ میلادی، ص ۳۷۶-م.

است. سپس او را در طشتی زرین با آب زمزم شست و محل زخم را به یکدیگر متصل کرد. کودکان به سراغ دایه پیامبر آمدند و گفتند محمد کشته شد، محمد کشته شد. و او خود را به رسول خدا (ص) رساند و دید رنگ چهره‌اش پریده است. انس می‌گوید، ما نشانه محل دوخته شده را در سینه رسول خدا می‌دیدیم.

واقعی از قول عبدالله بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: * حلیمه همراه شوهرش و پسرک شیرخوارش عبدالله و ماده خری خاکستری رنگ گندرو و ماده شتری سخت لاغر که کره‌اش از لاغری مرده بود به مکه آمدند و در پستان حلیمه قطره‌یی شیر نبود و گفتند می‌خواهیم کودکی را برای شیر دادن بگیریم. زنهای دیگری هم از قبیله سعد همراه آنها آمده بودند. و چند روزی ماندند و هر یک از زنها کودکی را گرفتند ولی حلیمه کودکی نگرفته بود، پیامبر (ص) را به او پیشنهاد کردند. گفت، یتیم است و پدر ندارد و سرانجام پذیرفت. زنان همراه او یک روز زودتر رفته بودند. آمنه به حلیمه گفت: بدان کودکی را انتخاب کردی که دارای شأن و منزلت خاصی است. سوگند به خدا من در تمام مدت بارداری دشواریهایی را که زنها در مدت آبستنی دارند، نداشتم و فرشته‌یی در خواب من آمد و گفت به زودی پسری می‌زایی نامش را احمد بگذار که سرور جهانیان است و او هنگام تولد با هر دو دست خود به زمین تکیه کرد و سر به سوی آسمان برافراشت. گوید، حلیمه پیش شوهر خود رفت و این خبر را به او داد که سخت خوشحال شد، و از مکه بیرون آمدند در حالی که ماده الاغ آنها سخت تیزرو و هموار حرکت می‌کرد و پستانهای ماده شترشان چنان پرشیر شد که بامداد و شامگاه می‌دوشیدندش. حلیمه به زنانی که همراهش بودند رسید. همین که او را دیدند، گفتند: چه کسی را گرفتی و چون به آنها خبر داد، گفتند: آرزو مندیم فرخنده و مبارک باشد. حلیمه گفت: من برکت او را دیده‌ام؛ نمی‌توانستم پسرک خود عبدالله را سیر کنم و شبها از گرسنگی نمی‌گذاشت بخوابیم، اکنون او و برادرش هر چه می‌خواهند می‌نوشند و راحت می‌خوابند و اگر کودک سومی هم باشد، سیر می‌شود، و مادرش به من دستور داده است بسیار مواظب او باشم. حلیمه همراه پیامبر (ص) به سرزمین خود رفت و همان جا بود. و چون بازار عکاظ برپا شد، حلیمه رسول خدا را با خود آن جا برد تا او را پیش کاهنی از بنی هذیل که مردم کودکان خود را به او نشان می‌دادند، ببرد. و چون آن کاهن به پیامبر (ص) نگریست، فریاد کشید که ای گروه هذیل، ای گروه عرب، و همه مردمی که آن جا بودند گرد او جمع شدند. گفت: این کودک را بکشید. و

حلیمه پیامبر را در ربود. مردم می‌گفتند: کدام پسر بچه را می‌گویی؟ می‌گفت: همین را. و مردم چیزی نمی‌دیدند، که حلیمه او را در ربوده بود. مردم می‌گفتند: او کیست؟ می‌گفت: پسر بچه‌یی دیدم که سوگند به خدایان همه اهل دین شما را خواهد کشت و الهه‌های شما را در هم خواهد شکست و بر همه شما پیروز می‌شود. در تمام عکاظ به جستجوی پیامبر (ص) برآمدند و پیدا نشد. که مادرش او را به جایگاه خویش برگردانده بود و پس از آن هرگز پیامبر را به هیچ کاهنی و به هیچ کس از مردم نشان نمی‌داد.

واقعی می‌گوید زیاد بن سعد، از عیسی بن عبدالله بن مالک نقل می‌کند: * آن مرد هذلی همچنان فریاد می‌کشید و ای بر هذیل و سوگند به خدایان که این شخص منتظر فرمان آسمانی است و شروع به برانگیختن مردم علیه پیامبر کرد و چیزی نگذشت که دیوانه شد و کافر مرد.

واقعی از معاذ بن محمد، از عطاء بن ابی رباح، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * حلیمه به جستجوی پیامبر برآمد و او را همراه خواهر شیری دید که هنگام نیمروز و شدت گرما گوسپندان را می‌چرانند. گفت در این گرما؟ دختر حلیمه گفت: مادر جان، این برادرم احساس گرما نمی‌کند، می‌بینم ابری بر سرش سایه می‌افکند؛ وقتی می‌ایستد ابر هم می‌ایستد و چون حرکت می‌کند ابر هم حرکت می‌کند تا موقعی که به این جا می‌رسیم.

واقعی می‌گوید، ابو معشر نجیح برایم نقل کرد: * در سایه کعبه برای عبدالمطلب فرشی گسترده می‌شد و پسران عبدالمطلب اطراف آن می‌نشستند و منتظر عبدالمطلب می‌ماندند و پیامبر (ص) که پسر بچه چالاکی بود می‌آمد و بر آن فرش می‌نشست. عموهایش می‌گفتند ای محمد از فرش پدر بزرگت کنار برو و چون عبدالمطلب چنین می‌دید می‌گفت: این فرزندم با فرمانروایی انس می‌گیرد و مثل اینکه با خود تمرین فرمانروایی می‌کند.

اسحاق بن یوسف ازرق از عبدالله بن عون، از عمرو بن سعید نقل می‌کرد که ابوطالب می‌گفت: * در منطقه ذوالمجاز^۱ بودم و این برادرزاده‌ام همراهم بود - و مقصودش پیامبر بود - من تشنه شدم و به او گفتم ای برادرزاده تشنه‌ام و هنگامی که این سخن را به او گفتم چیزی جز چند مهره نداشت. گوید حرکتی به خود داد و از مرکب پیاده شد و گفت:

۱. ذوالمجاز، نام بازاری از بازارهای دوره جاهلی که در بکن فرسنگی عرفات تشکیل می‌تده است. رکذ: منبئی الاذرب، ذیل ماده (جوزا) - م.

عموجان تشنه‌ای؟ گفتم: آری. با پاشنه پای خود اشاره‌یی به زمین کرد، ناگاه آب بیرون آمد و گفت: عموجان بیاشام. و من آشامیدم.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کرد که می‌گفت: * ابوطالب آهنگ سفر شام کرد. پیامبر (ص) به او گفت: عموجان این جا مرا پیش چه کسی می‌گذاری، مادری ندارم که مرا تکفل کند و هیچ کس دیگر هم مرا پناه نمی‌دهد. گوید، ابوطالب را دل به او بسوخت و او را پشت سر خود سوار کرد و همراه او بیرون آمد و بر کنار صومعه راهبی فرود آمدند. راهب پرسید: نسبت این پسر با تو چیست؟ ابوطالب گفت: پسر من است. راهب گفت: چنین نیست و نباید پدرش زنده باشد. ابوطالب پرسید: برای چه؟ گفت: چهره‌اش چهره پیامبران و چشم او چشم پیامبران و انبیاست. ابوطالب پرسید نبی چیست؟ گفت: نبی کسی است که بر او از آسمان وحی می‌شود و او مردم زمین را از احکام و اخبار آسمانی خبر می‌دهد. ابوطالب با تعجب گفت: خدای اجل از آن است که تو می‌گویی. راهب گفت: از یهودیان او را نگهدار. گوید، به راه ادامه دادند و کنار صومعه دیگری فرود آمدند. راهب آن صومعه هم پرسید نسبت این پسر با تو چیست؟ ابوطالب گفت: پسر من است. راهب گفت: پسر تو نیست و نباید پدرش زنده باشد. ابوطالب گفت: برای چه؟ گفت: زیرا چهره و چشم او به چهره و چشم پیامبر شبیه است. ابوطالب گفت: سبحان الله، خداوند اجل از این است که تو می‌گویی. و به پیامبر گفت: ای برادرزاده، می‌شنوی چه می‌گویند؟ پیامبر فرمود: عموجان منکر قدرت خدا مباش.

واقدی از محمد بن صالح بن دینار و عبدالله بن جعفر زهری و ابن ابی حبیب از داود بن حصین نقل می‌کنند * چون ابوطالب به شام رفت و پیامبر (ص) را برای نخستین بار با خود به شام برد در آن هنگام پیامبر دوازده ساله بود. چون کاروان به شهر بصری از شهرهای شام رسید نزدیک صومعه‌یی فرود آمدند و در آن راهبی به نام بحیرا زندگی می‌کرد و دانشمندان مسیحی در آن صومعه کتابهایی را که از دیرباز به ارث برده بودند، می‌خواندند. قبلاً هم کاروانیان قریش همواره کنار همان صومعه فرود می‌آمدند و معمولاً بحیرا با آنها صحبتی نمی‌کرد. در این سفر چون کاروان نزدیک صومعه او فرود آمد، بحیرا برای ایشان غذایی فراهم آورد و آنها را دعوت کرد و علت این کار آن بود که چون کاروان از دور پدیدار شد بحیرا ابری را دید که بر رسول خدا سایه افکنده است و چون آنها زیر درخت فرود آمدند متوجه شد که ابر بر آن درخت سایه افکند و شاخه‌های درخت بر رسول خدا

سایه افکند و شاخه‌ها به سویی که رسول خدا نشسته بود فراهم آمد. بحیرا که چنین دید از صومعه خود به زیر آمد و دستور تهیه خوراک داد. و چون آماده شد کسی پیش کاروانیان فرستاد و پیام داد که ای قرشیان، من برای شما غذایی تهیه کرده‌ام و دوست می‌دارم همگی برای خوردن حاضر شوید و هیچ‌کس نه کوچک و نه بزرگ و نه بنده و نه آزاد از حضور خودداری نکنید و با این کار مرا گرامی خواهید داشت. مردی گفت: امروز خبر تازه‌یی است. تو هیچ‌گاه نسبت به ما چنین رفتار نمی‌کردی؟ بگو هدف تو چیست؟ بحیرا گفت: می‌خواستم شما را گرامی داشته باشم و به هر حال شما را بر من حقی است. همگان آمدند و فقط پیامبر (ص) به واسطه اینکه نوجوان و از همه کوچکتر بود حاضر نشد و کنار بارها زیر درخت نشست. و چون بحیرا به ایشان نگریست متوجه شد صفاتی را که از پیامبر می‌داند در ایشان نمی‌بیند و نگاه کرد و ابر را ندید که بر سر کسی از آنان سایه انداخته باشد. بعد ابر را دید که بر فراز سر حضرت ختمی مرتبت ایستاده است. به آنان گفت: آیا کسی از شما هست که برای غذا خوردن نیامده باشد؟ گفتند: فقط پسر بچه‌یی که از همه کوچکتر است کنار بارها مانده است. گفت: او را بخوانید تا حاضر شود و زشت است که مردی را که از خود شماسست نیاورده‌اید. گفتند: به خدا سوگند او از لحاظ نسب از همه ما شریف‌تر و برادرزاده این مرد یعنی ابوطالب است و نوه عبدالمطلب، حارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف. گفت: به خدا سوگند این مایه سرزنش است که نوه عبدالمطلب میان ما حاضر نباشد. برخاست و دست پیامبر را گرفت و او را برای غذا خوردن آورد. ابر همچنان بالای سر پیامبر (ص) حرکت می‌کرد. بحیرا به دقت او را مورد ملاحظه قرار داد و به بعضی از نشانه‌های بدنی پیامبر (ص) که می‌دانست نگریست و چون از سر سفره برخاستند و پراکنده شدند، راهب پیش رسول خدا آمد و گفت: ای پسر، تو را به حق لات و عزی سوگند می‌دهم که از هرچه می‌پرسم به من پاسخ دهی. رسول خدا فرمود: مرا به لات و عزی سوگند مده که به خدا سوگند هیچ چیز را به اندازه آن دو دشمن نمی‌دارم. گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که هرچه می‌پرسم پاسخ دهی. فرمود: هرچه می‌خواهی پرس. راهب به پرسشهایی در مورد حالات رسول خدا و خواب او پرداخت و پیامبر (ص) پاسخ می‌داد و او می‌دید مطابق با آن چیزهایی است که می‌داند. آن‌گاه میان دو چشم پیامبر را نگریست و پشت او را برهنه ساخت و چون مهر نبوت را میان شانه‌های آن حضرت و به همان ترتیب که می‌دانست دید آن را بوسید. قریش گفتند معلوم می‌شود محمد (ص) در نظر راهب دارای قدر و منزلت است. ابوطالب

که چنین دید بر برادرزاده خود ترسید. و راهب از ابوطالب پرسید این پسر بچه با تو چه نسبتی دارد؟ ابوطالب گفت: پسر من است. گفت: او پسر تو نیست و نباید پدرش زنده باشد. گفت: این برادرزاده من است. راهب گفت: پدرش چه شد؟ گفت: هنگامی که مادرش به او حامله بود پدرش درگذشت. گفت: مادرش چه شد؟ ابوطالب پاسخ داد که به تازگی درگذشته است. گفت: اکنون راست گفتی. برادرزاده‌ات را به شهر خودش برگردان و از یهودیان بر او بترس که به خدا سوگند اگر او را ببینند و بشناسند و آنچه من دانستم بدانند او را خواهند کشت و برای این برادرزاده تو شأن و منزلت بزرگی است که ما در کتابهای خود دیده‌ایم و از پدران ما برای ما روایت کرده‌اند. و توجه داشته باش که من خیرخواهی کردم و به تو گفتم. چون ابوطالب و دیگران از کارهای بازرگانی خود آسوده شدند، ابوطالب با شتاب همراه پیامبر از شام بیرون آمد. اتفاقاً گروهی از یهودیان که پیامبر (ص) را دیده بودند او را شناخته و تصمیم گرفته بودند که غافلگیرش کنند و بکشندش و پیش بحیرا رفتند که با او مشورت کنند و او به شدت ایشان را نهی کرد و پرسید آیا فهمیدید و شناختید که پیامبر است؟ گفتند: آری. گفت: در این صورت قدرت دسترسی به او نخواهید داشت - خداوند خود حافظ اوست. ایشان تصدیق کردند و از اقدام خود دست برداشتند. ابوطالب هم با پیامبر برگشت و پس از آن از ترس هیچ‌گاه آن حضرت را به سفر نبرد.

واقعی از یعقوب بن عبدالله اشعری، از جعفر بن ابومغیره، از سعید بن عبدالرحمن ابزی نقل می‌کند: * بحیرا به ابوطالب گفت: از این پس برادرزاده‌ات را به این جا نیاوری که یهود اهل ستیزه و دشمن هستند و این پسر پیامبر این امت و عرب است و یهود بر او رشک می‌برند و می‌خواهند پیامبری فقط در بنی اسرائیل باشد و به هر حال مواظب برادرزاده خود باش.

واقعی از موسی بن شیبۀ، از عمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد، از نئیسه^۱ دختر منیه که خواهر یعلی بن منیه است نقل می‌کند: * چون پیامبر (ص) به بیست و پنج سالگی رسید و به واسطه صفات پسندیده‌ی که داشت به امین معروف بود، ابوطالب به او گفت ای برادرزاده، من مردی فقیرم و روزگار بر ما سخت شده و این سالها با گرانی و قحطی عجیبی نیز همراه است، و ما هم سرمایه و تجارتی نداریم؛ کاروان بازرگانی

۱. از این بانو در چند مورد دیگر هم روایت شده است، از اصحاب پیامبر (ص) شمرده می‌شود و این اثر نامش را آورده است، رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۵۶-م.

قریش آماده رفتن به شام است و خدیجه دختر خویلد گروهی از مردان قوم تو را به عنوان مزدور در کاروانهای خود می‌فرستد، اگر مایل باشی می‌توانی به او پیشنهاد همکاری بدهی. چون این خبر به خدیجه رسید، خودش کسی را پیش پیامبر فرستاد و برای ایشان دو برابر مزدی که به دیگران می‌داد، تعیین کرد. و پیامبر (ص) همراه میسرۀ غلام خدیجه بیرون آمد و چون به بصرای شام رسیدند در بازار بصری نزدیک صومعه راهبی که نامش نسطور بود زیر سایه درختی فرود آمدند. راهب پیش میسرۀ آمد که او را از پیش می‌شناخت و پرسید کسی که زیر این درخت نشسته است کیست؟ میسرۀ گفت: مردی از قریش و اهل مکه است. راهب گفت: هرگز زیر این درخت کسی جز پیامبران نشسته است. آن‌گاه پرسید آیا در چشمهای او رگه‌های سرخ وجود دارد؟ میسرۀ گفت: آری، و همواره چشمانش سرخ است. راهب گفت: او هموست، خاتم پیامبران است، ای کاش من تا هنگامی که او برانگیخته می‌شود، زنده باشم و او را درک کنم. آن‌گاه پیامبر (ص) میان بازار آمد، کالاهای خود را فروخت و کالاهای دیگری خرید و در آن موقع میان او و مردی اختلافی پیش آمد. آن مرد گفت: اگر راست می‌گویی به لات و عزی سوگند بخور. پیامبر (ص) فرمود: من هرگز به آنها سوگند نخورده‌ام. من از حق خود گذشتم و از آن دو نیز همیشه روگردانم. آن مرد گفت: حق با تو و سخت درست است. و سپس در خلوت به میسرۀ گفت: به خدا سوگند این شخص پیامبر است، و سوگند به کسی که جان من در دست اوست این همان کسی است که علمای ما صفات او را در کتابهای خود دیده‌اند. میسرۀ این موضوع را به دقت گوش داد، و کاروان بازگشت. میسرۀ می‌دید هنگام نیمروز و شدت گرما دو فرشته پیامبر را از آفتاب سایه می‌افکنند و رسول خدا بر شتر خود بود. گویند، خداوند متعال محبت پیامبر (ص) را در دل میسرۀ افکنده بود و او نسبت به پیامبر همچون برده بود. هنگام بازگشت چون به مَرَّالظهران رسیدند، میسرۀ به پیامبر گفت: شما پیشاپیش نزد خدیجه برو و خبر بده که خداوند در این سفر چه خیر و سودی لطف کرده است و خدیجه قدر دان شما خواهد بود. پیامبر (ص) جلوتر راه افتاد و هنگام نیمروز وارد مکه شد. خدیجه در غرفه‌ی همراه چند زن که نفیسه دختر منیه^۱ هم با ایشان بود نشسته بود. او متوجه پیامبر شد که سوار بر شترش وارد مکه شد و دو فرشته بر او سایه افکنده بودند. و آن حضرت را به آنها نشان داد و

۱. در اندالغابه، پدر نفیسه را اُمّه ضبط کرده است. - م.

همگی تعجب کردند. پیامبر (ص) پیش خدیجه آمد و خبر داد که چه مقدار سود برده‌اند. خدیجه شاد شد. و چون میسرة آمد دیده‌ها و شنیده‌ها را به خدیجه گفت و اظهار داشت که من این دو فرشته را از هنگام بیرون آمدن از شام می‌دیدم و سخنان نسطور راهب^۱ و آن مرد دیگر را که اختلاف نظر با پیامبر داشت به اطلاعش رساند. در این سفر کالاهای بازرگانی خدیجه دو برابر دفعات دیگر سود کرد و او هم دو برابر آنچه با پیامبر (ص) قرار گذاشته بود، به ایشان پرداخت.

عبد الحمید حمّانی از نضر که پدر ابو عمر خَرّاز است، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * اول نشانه‌ی که پیامبر (ص) از نبوت در کودکی در خود دید آن بود که شنید سروشی می‌گوید عورت خود را بیوش و پس از آن هرگز آن حضرت برهنه دیده نشد.

عبد الحمید حمّانی از سفیان ثوری، از منصور، از موسی بن عبدالله بن یزید، از قول زنی از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * من نیز هرگز عورت رسول خدا را ندیدم. واقدی از علی بن محمد بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب، از منصور بن عبدالرحمن، از مادرش برّه^۲ دختر ابوتجرات نقل می‌کند: * پیامبر (ص) همواره برای قضای حاجت از مناطق مسکونی دور می‌رفت، چنان‌که هیچ خانه‌ی دیده نشود و معمولاً میان دره‌های دور و صحرا می‌رفت. در آغاز نبوت و آن وقت که خداوند می‌خواست او را گرامی فرماید به هیچ سنگ و درختی عبور نمی‌کرد مگر اینکه به او سلام می‌دادند و می‌گفتند: سلام بر تو ای رسول خدا. پیامبر (ص) به چپ و راست و پشت سر خود می‌نگریست و کسی را نمی‌دید.

محمد بن عبدالله بن یونس از ابوالاحوص، از سعید بن مسروق، از منذر، از ربیع بن خشیم^۳ نقل می‌کند که می‌گفته است: * در دوره جاهلی و پیش از اسلام پیامبر (ص) را داور قرار می‌دادند و به آن حضرت دآوری می‌بردند و این مسأله در اسلام نیز تحکیم شده است و خداوند می‌فرماید هرکس که از رسول خدا اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است.

۱. نسطور، طاهراً لقب و عنوان مذهبی است، رک: برهان قاطع و بخش اعلام و هنگ معین. - م.

۲. بره دختر ابوتجرات، از اصحاب رسول خداست، رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۰۸. - م.

۳. از تابعی هاست درگذشته سال ۶۳ یا ۶۱ هجری، رک: کاظم مدیرشانه‌چی، مزارات خراسان، که به تفصیل درباره او صحبت کرده‌اند. - م.

خالد بن خدش از حماد بن زید، از لیث، از مجاهد نقل می‌کند: * قبیلهٔ بنی غفار گوساله‌یی را آوردند که برای یکی از بت‌های خود قربانی کنند. چون حیوان را بستند بانگ برآورد که ای آل ذریح، کاری که مایهٔ رستگاری است، پیش آمده است. مردی با زبان فصیح در مکه بانگ برداشته است و گواهی می‌دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست. گوید، چون دقت کردند پیامبر (ص) مبعوث شده بود.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است ام‌ایمن برایم نقل کرد: * در بُوَانهٔ بتی بود که قریش برای بزرگداشت آن می‌رفتند و برای آن قربانی می‌بردند و سرهای خود را می‌تراشیدند و عبادت می‌کردند و یک روز تا شب در آن جامی ماندند و این کار در هر سال یک روز صورت می‌گرفت. گوید، ابوطالب نیز با قوم خود آنجا حاضر می‌شد و اصرار می‌کرد که پیامبر هم در آن عید با ایشان همراهی کند و آن حضرت نمی‌پذیرفت و من دیدم که ابوطالب از این جهت بر او خشم گرفت و دیدم عمه‌های پیامبر هم بر او خشم گرفتند و به شدت خشمگین شدند و می‌گفتند ما بر تو می‌ترسیم زیرا از خدایان ما دوری می‌کنی. و می‌گفتند: ای محمد چه می‌شود که در این عید قوم خود شرکت کنی و زبان جمعی را بر سر ما دراز نکنی. ام‌ایمن گوید، آنها آنقدر اصرار کردند که پیامبر (ص) نیز همراه قوم رفت و چند روزی نبود و بعد ترسان و ناراحت پیش ما آمد. عمه‌هایش گفتند: چه پیش آمده است؟ فرمود: می‌ترسم گرفتار اختلال حواس شده باشم. گفتند: خداوند با این همه صفات خیر که در تو وجود دارد شیطان و دیو را بر تو چیره نخواهد کرد، مگر چه دیده‌ای؟ فرمود: به هر بتی که نزدیک می‌شدم مردی بلند قامت و سپید چهره به من فریاد می‌زد که ای محمد برگرد و به آن دست مزن. ام‌ایمن می‌گوید: پیش از آنکه عید سال بعد برسد آن حضرت به پیامبری مبعوث شد.

واقعی از سلیمان بن داود بن حُصین، از پدرش، از عکرمه، از ابن عباس، از ابی بن کعب نقل می‌کند: * چون تُبَعُّ^۱ به مدینه آمد در قنات^۲ فرود آمد و کسی پیش دانشمندان یهودی فرستاد و پیام داد که من این شهر را ویران می‌کنم تا آیین یهودی در آن باقی نماند

۱. تبع، لقب پادشاهان حبیری پس که حکومت ایشان تا نزدیک ظهور اسلام طول کشیده است، رکن: و جنگ معین، بخش اعلام، ص ۳۷۸. م.

۲. نام یکی از دشتهای اطراف مدینه است. م.

و دین عرب در آن رایج گردد. گوید، ساموئل یهودی که دانشمندترین ایشان بود گفت: ای پادشاه، این شهر محل هجرت پیامبری از نسل اسماعیل است که زادگاهش مکه و نامش احمد است و در همین جا که تو فرود آمده‌ای گروه زیادی از دشمنان و هم از اصحاب او کشته و زخمی خواهند شد. **تُبِعَ** گفت: اگر آن چنان که می‌پندارید او پیامبر باشد چه کسی در آن هنگام با او جنگ خواهد کرد؟ گفت: قوم خودش به جنگ او می‌آیند و این جا کشته خواهند شد. گفت: قبر او کجاست؟ گفت: در همین سرزمین. **تُبِعَ** پرسید: هنگام جنگ پیروزی از که خواهد بود؟ گفت: یک مرتبه پیروز می‌شود و یک مرتبه شکست می‌خورد آن هم در همین جا که تو منزل کرده‌ای و اصحابش این جا بیش از هر جای دیگر کشته می‌شوند ولی سرانجام پیروزی از اوست و بر همه غلبه می‌کند و کسی نمی‌تواند در این مورد با او مبارزه کند. **تُبِعَ** پرسید: صفات و نشانیهای آن پیامبر چیست؟ گفت: مردی میانه‌بالاست نه کوتاه و نه بلند، در چشمانش سرخی است، بر شتر سوار می‌شود و **حُلَّه** بر خود می‌پيچد، شمشیرش بر دوش اوست، برای او مهم نیست با چه کسی درگیر شود، خواه برادر باشد خواه عمو و پسر عمو، و پیروز می‌شود و دین خود را آشکار می‌سازد.

تُبِعَ گفت: برای ویران کردن این شهر راهی نیست و هرگز خرابی آن بر دست من مباد و به سوی یمن بازگشت.

واقفی برای ما از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * **زَبِير** بن باطا که دانشمندترین یهودیان بود می‌گفت: کتابی سر به **مُهر** از پدرم داشتم که در آن آمده بود احمد پیامبر (ص) در سرزمین بنی قریظه ظاهر خواهد شد و صفات نشانیهایش چنین و چنان است. **زَبِير** بعد از مرگ پدرش این موضوع را پیش از ظهور پیامبر (ص) مکرر نقل می‌کرد ولی همین که خبر ظهور پیامبر (ص) را در مکه شنید، مطالب آن کتاب را محو کرد و موضوع را پوشیده داشت و می‌گفت این شخص آن پیامبر نیست.

واقفی برای ما از ضحاک بن عثمان، از مخرمه بن سلمان، از کریب، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * یهودیان خبیر و فدک و بنی قریظه و بنی نضیر صفات و نشانیهای پیامبر (ص) را پیش از بعثت او می‌دانستند و توجه داشتند که مدینه محل هجرت آن حضرت است و چون رسول خدا متولد شد، دانشمندان یهود گفتند امشب احمد متولد شد و ستاره‌اش طالع گردید و چون آن حضرت مبعوث شد گفتند احمد (ص) به پیامبری برانگیخته شد و ستاره‌اش ظاهر گردید، همه این امور را می‌دانستند و به آن اقرار و نشانیها و

صفات او را در نظر داشتند و از رشک و ستم به او نگریدند.

واقدی برای ما از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده، از نمله بن ابی نمله، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * یهود بنی قریظه نام و نشان رسول خدا (ص) را در کتابهای خود می‌خواندند و به کودکان خود آموزش می‌دادند که نام و صفات او چیست و محل هجرت او پیش ماست، ولی چون رسول خدا ظهور کرد، حسد بردند و ستم کردند و گفتند این او نیست.

واقدی برای ما از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین، از ابوسفیان غلام ابن ابی احمد نقل می‌کرد که می‌گفته است: * اسلام ثعلبه بن سعیه^۱ و أسید بن سعیه و اسد بن عبید پسر عموی ایشان به واسطه مطالبی بود که ابوعمیر ابن هبیب اظهار داشته بود.

این ابوعمیر که به ابن هبیب هم معروف است، شخصی یهودی است از یهودیان شام که چند سال پیش از ظهور اسلام به مدینه آمده است. آنها می‌گفته‌اند هیچ‌کس را ندیده‌ام که نمازهای پنجگانه را به خوبی او بگذارد و هرگاه باران نمی‌آمد نیازمند او می‌شدیم و می‌گفتیم: ای ابن هبیب بیرون بیا و برای ما باران بخواه. می‌گفت: نمی‌شود، مگر آنکه پیش از بیرون شدن صدقه‌یی بدهید. می‌گفتیم: چه مقدار صدقه بدهیم؟ می‌گفت: برای هر کس یک کیلو خرما یا نیم من جو، و چنان می‌کردیم و او به صحرا می‌آمد و به خدا سوگند از آنجا خارج نشده بودیم که ابرها ظاهر می‌شد و بر ما باران می‌بارید و این کار را چند مرتبه برای ما انجام داد و هر مرتبه هم باران بارید. او میان ما بود که درگذشت و چون مرگش فرارسید گفت: ای گروه یهود، می‌دانید چه چیز مرا از سرزمین نان و شراب به این سرزمین بینوایی و گرسنگی آورد؟ گفتند: خود داناتری. گفت: آمدم تا منتظر ظهور پیامبری باشم که زمان ظهورش فرارسیده است و این شهر محل هجرت اوست و آرزومند بودم که زمانش را درک و از او پیروی کنم، و هرگاه شنیدید که ظاهر شده است کسی از شما به او پیشی نگیرد و اگرچه ممکن است خونهایی ریخته شود و زنان و کودکانی اسیر شوند ولی این موضوع شما را از او باز ندارد. و درگذشت.

گوید، شبی که فردای آن حصارهای بنی قریظه فتح شد، ثعلبه و أسید پسران سعیه و اسد بن عبید که هر سه جوان هم بودند به یهودیان گفتند به خدا سوگند این پیامبر است و

۱. در متن طبقات، در چاپ ادوارد ساخارو و چاپ احسان عباس به صورت ثعلبه بن سعید آمده و مسلماً غلط است، در چند سطر بعد اصلاح شده و به صورت «سعیه» آمده است. - م.

همان مردی است که ابن هیبان برای ما می‌گفت. از خدای بترسید و او را پیروی کنید. گفتند: این او نیست. گفتند: به خدا سوگند که این همان است. و خودشان سه نفر از حصار به زیر آمدند و اسلام آوردند و قوم ایشان از مسلمان شدن خودداری کردند.

واقعی برای ما از محمد بن عبدالله، از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * یک ماه پیش از ظهور رسول خدا، در بوانه^۱ کنار بتی نشسته بودیم و چند گوساله کشته بودیم. ناگاه از درون بتی صدایی به گوش رسید که بلند می‌گفت به این چیز عجیب گوش فرا دهید که استراق و حی از میان رفت و ما را با شهاب می‌رانند و این به واسطه ظهور پیامبری در مکه بدنام احمد است و محل هجرت او یثرب خواهد بود. گوید، ما تعجب کردیم و دست از کار کشیدیم و همان هنگام رسول خدا (ص) مبعوث شده بود. واقعی از ابن ذئب، از مسلم بن جندب، از نصر بن سفیان هذلی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * با کاروانی به شام رفتیم. آخر شب در منطقه بین زرقاء و معان^۲ فرود آمدیم که بخوابیم. ناگاه صدای اسب‌سواری را شنیدیم که بانگ برداشته بود و می‌گفت: ای خنتگان برخیزید که هنگام خفتن نیست. احمد (ص) مبعوث شده است و شیطانها از هر سو رانده شدند. ما ترسیدیم و گروه زیادی بودیم که همگی این سخن را شنیدیم، و چون به خانه‌های خود برگشتیم شنیدیم که از بروز اختلاف میان قریش در مکه صحبت می‌کنند و آن به واسطه مبعوث پیامبری از خاندان عبدالمطلب به نام احمد (ص) بود.

واقعی برای ما از علی بن عیسی حکمی، از پدرش، از عامر بن ربیع نقل می‌کرد که می‌گفته است: * شنیدم زید بن عمرو بن نفیل می‌گفت، من منتظر ظهور پیامبری از خاندان عبدالمطلب و از اعقاب اسماعیل بودم و اکنون گمان نمی‌کنم او را درک کنم که به او ایمان آورم و تصدیقش کنم و گواهی دهم که پیامبر است. اگر تو تا هنگام ظهورش زنده بودی و او را دیدی سلام مرا به او ابلاغ کن و هم‌اکنون صفات و نشانیهای او را به تو می‌گویم تا بر تو پوشیده نماند. گوید، گفتم: بگو. گفت: او مردی میانه‌بالاست، نه کوتاه و نه بلند است، موهایش نه کم و نه زیاد است، چشمانش همواره سرخ‌فام است و میان دو شانداش مهر نبوت^۳

۱. بوانه، از دهکده‌های سبع که از شهرهای ساحلی دریای سرخ و سنأ نزدیک مدینه است. رکت: معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۰۰-م.

۲. زرقاء و معان، نام دو شهر از نام قدیم، اردن کنونی. رکت: ترجمه تفویم البلدان، ص ۲۶۷-م.

۳. در مورد مهر نبوت، مراجعه شود به مقاله ارزنده آقای دکتر ابوتراب نسبی استاد دانشگاه اصفهان در ستریه دانشکده